

درس سیصد و هفتم: صوت ۳۲۱

بررسی دلیل عقلی اخباریین برای وجوب احتیاط
در کلام فقهاء (۱۷)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

۱. تلمیذ: ...

استاد: فروش ورق به خاطر پشتوانه‌اش است. ورق را که انسان نمی‌فروشد بلکه پشتوانه‌اش را می‌فروشد پولی را که می‌دهد ورق است پس کپی‌اش را هم باید بتواند بدهد درحالی‌که آن کپی پشتوانه ندارد پس پول صرف ورق نیست اما این دارد آن وقت باید دید پشتوانه چیست؟ اگر پشتوانه طلاست همان اشکال پیش می‌آید. طلا خرید و فروشش به آزد ربا می‌شود، اگر نفت است آن هم جزء رطل به حساب می‌آید و مکیل و موزون است لذا آن هم رباست. اگر چیزهای دیگر مثل جواهرات و امثال ذلک است که بعید است ایران پشتوانه‌اش این قدر باشد. معمولاً پشتوانه‌ها در کشورها تفاوت می‌کنند؛ بعضی از پشتوانه‌ها جنبه حیثیتی و شأنی دارد نه جنبه حقّی و عینی مثلاً فرض کنید یک کشوری هیچ پشتوانه‌ای ندارد طلا و نفت ندارد ولی موقعیت سوق الجیشی آن یک موقعیتی است که اعتبار او را در دنیا زیاد می‌کند. به واسطه این موقعیت سوق الجیشی پولش اعتبار پیدا می‌کند. پشتوانه در بعضی از کشورها کار است؛ کار بالفعل است کاری که می‌تواند از قوه به فعل بیاورد. در کشورهای مختلف تفاوت می‌کند. بعضی از کشورها پشتوانه‌شان زور است؛ نیروی نظامی است! چون یک کشور قوی است از این نقطه نظر این برای او یک پشتوانه‌ای است و اعتبار بین‌المللی پیدا کرده است. در آن موارد ما می‌توانیم این مطلب را بگوییم. اما کشور ما الحمدلله هیچ اعتباری ندارد!

تلمیذ: طلا را هم اگر پشتوانه‌اش قرار دهیم باز

تورمی که هست - پول‌هایی که زیاد در دست مردم

است - نشان می‌دهد که پشتوانه نفعی ندارد، پول

بی‌ارزش است اگر واقعاً طلا پشتوانه‌اش بود خب

قسم رابع از اقسام شبهه حکمیه در مسئله اصالت

عدم تذکيه موردی است که به خاطر شبهه حکمیه در

پول هم ارزشی داشت.

استاد: بله! به خاطر اینکه مقدار اسکناس از مقدار طلا بیشتر است.

تلمیذ: آن وقت در این جنبه اشکال پیدا

نمی شود؟

استاد: ارزش آن بیشتر می شود ولی بالأخره یک درصدی را که دارد، نمی توانیم بگوییم که صد تومان، تمامش پشتوانه ندارد حالا سی تومانش دارد، چهل تومانش دارد، شصت تومانش اعتبار دولت است. علی کل حال قضیه بدون اشکال نیست.

سوئیس یک کشوری است که هیچ چیز ندارد؛ نه نفت دارد و نه صنعتی دارد، صنعتش همین صنعت متعارف است مثل سایر دول اروپایی صنعتش خوب است ولی در حد رقابت با کشورهای دیگر مثل آلمان و امریکا و فرانسه نیست ولی پشتوانه سوئیس نحوه سوق الجیشی آن کشور است که او را محل اعتماد برای سایر دول قرار داده است. در جنگ بین الملل دوم سوئیس بی طرف بود؛ نه جزو متفقین بود و نه جزو متحدین بود و چون بی طرف بود و هیچ کدام از طرفین به او کار نداشتند لذا سرمایه هایشان را در سوئیس می سپارند و این خودش موجب شد اعتبار پیدا کند. این اعتباری که سوئیس دارد از بعد از جنگ بین الملل دوم است والا خودش فی حد نفسه چیزی ندارد. یک کشور هست که نفس قوانین و افرادش و اجرای قوانین آن پشتوانه می شود. افرادی که درستکار هستند و صحیح العمل هستند خود این هم پشتوانه پولی آنهاست؛ حرفی که می زنند روی حرفشان می ایستند و سوئیس این طور است. از معدود کشورهایی است که افرادش به صحت عمل معروف هستند و بعدش سوئد است؛ حرفی که می زنند روی آن می ایستند.

این مسئله پشتوانه در زمان سابق به یک نحوی بود ولی الآن به طور کلی عوض شد. مسائل در صحنه بین الملل تغییر پیدا کرده است. سابق به طور کلی معادلات براساس نقدین بود و خزانه هر مملکتی براساس طلا و نقره به خصوص طلا حساب می رسیدند ولی الآن دیگر به طور کلی عوض شد و اصلاً طلا خیلی به حساب نمی آید.

دخالت جزء یا در دخالت شرطی در تحقق تذکیه
مورد مشتبّه واقع بشود مانند حدید بودن سکین یا
استقبال یا اسلام، که در جزئیتش و یا در شرطیتش
انسان شبّه داشته باشد. این مورد که به عنوان شکّ
در جزئیت و شکّ در شرطیت مطرح است، به عنوان
قسم رابع از اقسام شبّه حکمیه مطرح است.

در اینجا طبق آنچه که متعارف است اگر قرار بر
این باشد که تذکیه عبارت از آن امر بسیط و نتیجه
اجزاء و شرایط خارجی باشد به اضافه قابلیت محل،
خب اصالت عدم تذکیه در اینجا جاری است به خاطر
اینکه عدم تذکیه در زمان حیات در تحققش بعد از
فری اوداج و عدم تحقق تذکیه به واسطه اخلال به
بعضی از شروط و اجزاء در اینجا موجب استصحاب
عدم تذکیه خواهد شد.

منطبق نبودن استصحاب عدم تذکیه در

زمان حیات با موازین و مبانی

اشکال بر این مسئله در روز گذشته مطرح شد که
به طور کلی استصحاب عدم تذکیه در زمان حیات
به هیچ وجه با موازین و مبانی منطبق نیست. زیرا آن
عدم تذکیه در زمان حیات مبتنی بر حیات بود نه

مبتنی بر حالتی سوای حیات. و اگر قرار بر این باشد که استصحاب عدم تذکیه در حال حیات جاری بشود، در مورد شاة و بقر و دُجاج هم باید جاری بشود. زیرا بعد از فری اوداج همان استصحاب عدم تذکیه جاری است درحالی که **لَمْ يَتَفَوَّهْ بِهِ أَحَدٌ وَ لَا يَتَكَلَّمْ بِهِ مُتَفَقَّهٌ فَضلاً عَنْ الْفَقِيه** که شارع به واسطه فری اوداج، دیگر ترتیب اثری به استصحاب عدم تذکیه در حال حیات نمی دهد و دلیلش هم این است که به واسطه موت چه حتف أنفه و چه به واسطه ذبح آن حال حیات متبدل به موت می شود. بله! استصحاب عدم تذکیه در حال حیات، اگر مبتنی بر عدم قابلیت محل باشد. آن عدم قابلیت محل بعد از حیات هم قابل جریان است. بنابراین همان طوری که عرض شد این استصحاب عدم تذکیه هیچ وجهی از نقطه نظر مبانی ندارد.

حالا اگر مقصود از تذکیه عبارت از نفس افعال خارجی به اضافه قابلیت محل باشد، دراین صورت چه استصحابی جاری است؟ آیا می توانیم استصحاب عدم تذکیه را جاری کنیم؟ می فرمایند که

در اینجا استصحاب عدم تذکيه جاری است متنها نه به خاطر عدم تحقق جزء و عدم تحقق شرط، بلکه به واسطه عدم نفس اتصاف به مذکّی بودن، زیرا آنچه که در باب استصحاب مسلّم است عبارت از یقین سابق و شک لاحق است؛ در استصحاب یا وجود سابق متعیّن است و عدم مشکوک است یا عدم سابق متعیّن است و وجود مشکوک است. در صورت اولی استصحاب وجود می شود و در صورت ثانی استصحاب عدم می شود؛ عدالت زید متیقّن است و شک در عدم عدالت است لذا استصحاب وجود عدالت را می کنیم یا عدم عدالت زید متیقّن است، شک در وجود عدالت است لذا استصحاب عدم را می کنیم.

اما در مانحن فیه امر مشکوک نداریم؛ آنچه که متیقّناً دخیل در تذکيه است که انجام شده است چون تذکيه عبارت از نفس افعال خارجی است؛ ذبح و فری اوداج به واسطه سکین انجام شد بسم الله هم گفته شد، اینها چیزهایی یقینی بود. چیزهای مشکوک هم قطعاً حاصل نشد پس ما چیزی نداریم که در آن شک کنیم. فری اوداج قطعاً بود، ذبح با

حدید قطعاً بود، بسم الله قطعاً بود، استقبال و اسلام قطعاً نبود. شک داریم که اگر استقبال و اسلام داخل و جزء برای افعال است پس تذکيه حاصل نشد و اگر جزئی از افعال نیست تذکيه حاصل شد، پس آنچه که متیقن است قابل استصحاب نیست چون انجام شد و شکی در آن نداریم، آنچه هم که مشکوک است قطعاً انجام نشد، پس شک در آن هم نداریم، پس چه چیزی را می‌خواهیم استصحاب کنیم؟! آن شک لاحق به چه برمی‌گردد؟! ما چیزی را نداریم که بخواهیم استصحاب کنیم!

استصحاب عدم اتصاف

در اینجا می‌فرمایند: استصحاب عدم اتصاف؛ یعنی استصحاب عدم سببیت این به مذکّی بودن. مگر تذکيه و عدم تذکيه حکم شارع نیست؟! تذکيه و عدم تذکيه از احکامی است که رفع و وضع آن به ید شارع است. خب این اسباب قبلاً مذکّی نبودند و شارع این اسباب را مذکّی قرار داده است. ما استصحاب عدم اتصاف این اسباب را به مذکّی بودن در اینجا جاری می‌کنیم. بنابراین حکم می‌کنیم بِأَنَّ هَذِهِ الْأَسْبَابَ الْمَوْجُودَةَ وَ الْمَحَقَّةَ فِي الْخَارِجِ

لَيْسَتْ بِمَذْكِيَّةٍ وَ عَلَىٰ هَذَا هَذِهِ الشَّاةُ لَيْسَتْ بِمَذْكِيَّةٍ
این را استصحاب عدم اتصاف می‌گویند نه
استصحاب عدم وصف.

امثله‌ای برای این قضیه در فقه ذکر می‌کنند؛ یکی
از آن امثله در بحث اشتقاق است که آیا مشتق
حقیقت در تلبس به مبدأ است **فِي أَنَا مَا**، یا اینکه
مشتق حقیقت در تلبس به مبدأ است دائماً؛ اگر
شخصی در زمان گذشته عالم بود و الآن مسلوب
العلم است ...، اتفاق می‌افتد! حتی بعضی از مراجع
اصلاً به‌طور کلی نسیان برایشان عارض می‌شود.
خیلی‌ها هستند که در سنین پیری نسیان بر آنها
عارض می‌شود. اتفاقاً این قضیه در مرجعیت و در
تقلید هم خیلی به‌درد می‌خورد. مثلاً فردی هست
بسیار فرد مَلایی هست ولی بعد نسیان بر او پیدا
می‌شود آیا می‌شود از او تقلید کرد یا نمی‌شود تقلید
کرد؟! مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی در نجف
اول عالم و اول مدرّس بعد از مرحوم شیخ انصاری
بود، او در اواخر عمر این‌طور شده بود؛ - حالا
نمی‌دانیم به‌واسطه چه کاری بود؟! زیاده‌روی داشته
یا کم‌روی نمی‌دانیم! آقای ... مثل اینکه این مسئله

موجب این قضایا می شود افراط در بعضی از عبادات
مستحبۀ مؤکّده منظورم هست! - ایشان مبتلا به
نسیان شده بود در حدی که آدرس منزلش را هم
فراموش می کرد. نقل می کنند که یک ذغالی با
خودش برمی داشت می آمد مثلاً حرم حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام - خب حرم گنبد دارد دیگر
پیدا است نمی شود فراموش کند - می آمد آن وقت سر
کوچه اش را با ذغال علامت می زند و وقتی
برمی گشت شک می کرد که آیا این ذغال علامت
اوست یا علامت دیگری است. یعنی به این حد بود.
مرحوم بهبهانی مبتلا به نسیان شد و حتی اعلام
کرد که دیگر از من تقلید حرام است و باید از
شاگردش که سید مهدی بحرالعلوم است تقلید
بشود. بسیاری از افراد حتی خود ما هم دیدیم - حالا
اسم نمی برم - در همین زمانها هم بودند که من
قطع به نسیان آنها داشتم در عین حال مرجعیشان هم
مطرح بود و چند سال پیش هم از دنیا رفتند. من قطع
به نسیان آنها دارم نه اینکه شک و شبهه دارم! پناه بر
خدا وقتی مسائل، مسائل سیاسی بشود دیگر دین هم

بازیچه و ملعبه‌ای برای امور می‌شود!

حالا شک در این است که آیا از نظر لغوی واضح

لغت مشتق را حقیقت در صرف تلبس به مبدأ **أَنَا مَا**

مِنَ الْآنَاتِ قرار داده که اگر شخصی مثلاً بیست سال

پیش عالم بود الآن بیست سال جهل مطلق بر او

عارض شد، باز هم به او عالم می‌گویند به لحاظ

بیست سال قبل یا نه؟! همان اتّصاف به مبدأ در تمام

حال شرط برای اتصاف به آن وصف خواهد بود تا

تحقق علم نباشد اتصاف به عالم نمی‌شود کرد. اگر

ما در اینجا شک داشتیم چه باید بکنیم؟! اگر قرار بر

علم است که قطعاً منتفی است؛ علمی که در زمان

گذشته بود قطعاً منتفی است پس ما شک نداریم پس

در اینجا می‌توانیم استصحاب اتصاف به علم را در

زمان گذشته بکنیم. چون در مشتق شک داریم و

شبهه ما شبهه حکمیه است. شک ما شک حکمی

است و ناشی از شک در وضع است. شک داریم که

آیا الآن متصف است یا نه، آن حالت متیقّن سابق را

که همان اتصاف به علم است استصحاب می‌کنیم و

حکم به عالم می‌کنیم و أکرم العلماء را بر او جاری

می‌کنیم.

تحقق وصف در خارج یکی از ارکان

استصحاب

من واقعاً تعجب می‌کنم چطور ممکن است یک فقیهی بیاید این قدر سست و این قدر واقعاً بدون هیچ، همین طوری روی هوا یک مبنا را درست کند! خیلی برای من جای تعجب است! آخر جان من اتصاف به علم در یک زمان براساس شبهه بدویه، این شک در قابلیت بقاء الآن در اینجا داریم. شما اصلاً مثل اینکه استصحاب نخوانده‌اید! در استصحاب قابلیت بقاء از ارکان استصحاب است؛ یکی از ارکان استصحاب عبارت از همان تحقق وصف در خارج است. رکن دوم قابلیت بقاء این است که این هم قابلیت باید متیقن باشد. بله! بعد از فرض قابلیت بقاء و دوام اگر شک در دوام کردیم متیقن را استصحاب می‌کنیم. وضو و طهارت باید متیقن باشد و وضو و طهارت **أَمْرٌ قَابِلٌ لِلْبَقَاءِ وَ الدَّوَامِ**؛ قابلیت بقاء و قابلیت دوام باید در استصحاب متیقن باشد. بله! شک در بقاء - نه در قابلیت - رکن سوم استصحاب است که به واسطه شک در بقاء ما همان استصحاب طهارت وضو را می‌کنیم. اما در اینجا در

اصل قابلیت بقاء شک داریم و یقین نداریم وقتی که شبهه ما شبهه حکمیه است نقش قابلیت بقاء در اینجا مشکوکه می شود پس شما چه چیزی را می خواهید استصحاب کنید؟! اشکال را متوجه شدید؟!

در لغت اصل قابلیت اشتقاق برای بقاء و عدم قابلیت آن مشکوک است. بله! عالم در زمان گذشته به واسطه اتصاف به علم، وصف برای این ذات بود؛ چون این ذات متصف به علم بود اطلاق عالم بر او به لحاظ این امر خارجی به واسطه این وصف، این اتصاف به عالم بود. ما در این بحث نداریم ما که این را استصحاب نمی کنیم چون این مربوط به زمان گذشته است. آنچه را که ما استصحاب می کنیم قابلیت دوام اتصاف است. شما در این قضیه شک دارید؛ در قابلیت شک دارید؛ یک وقت شما در زمان گذشته علم دارید. تیقن به علم دارید شک در بقاء علم می کنید آن اشکال ندارد می گوید که هنوز هم عالم است. شک در بقاء است یعنی نفس علم قابل برای بقاء است قابل برای استمرار هست؛ وقتی که ما در نفس العلم شک کنیم همان علم سابق را استصحاب می کنیم و اتصاف به عالم هم بر آن

مترتب می شود.

ولی صحبت در این است که قابلیت این اتصاف
اصلاً مشکوک است که آیا به شخصی که ولو علم از
او منتفی باشد قطعاً، آیا به او هم عالم می گویند یا
نه؟! پس اصلاً شبهه در قابلیت استمرار است نه اینکه
شبهه در استمرار هست، در قابلیت استمرار است لا
فی الاستمرار پس یکی از ارکان استصحاب در اینجا
منتفی است. چطور شما در اینجا اتصاف به علم را
استصحاب می کنید؟!!

یا مثال دیگری که در اینجا زده اند مثال برای
مغرب است؛ می گویند که مغرب **أمرٌ مشکوکٌ بین**
سقوط القرص عن الأفق و بین ذهاب حمرة
المشرقية. این یک امر مشکوک است. سقوط قرص
قطعاً شد ولی ذهاب حمرة مشرقیه نشد در آنچه که
قطعاً واقع شد ما استصحاب نمی کنیم. ذهاب قرص
أمرٌ خارجيٌ، ذهاب حمرة مشرقیه هم قطعاً نشده
است در آن هم شک نداریم. یعنی استتار قرص شد
ولی ذهاب حمرة مشرقیه هنوز نشد در فاصله بین
استتار قرص و ذهاب حمرة مشرقیه - در این فاصله
- آیا صدق مغرب می شود یا نمی شود؟ از نظر لغوی

چه می‌فرمایند؟! می‌فرمایند که عدم اتصاف به
مغربیت را استصحاب می‌کنیم؛ تا حالا این وقت
متصف به مغرب نبود، تا وقت استتار قرص قطعاً
اليوم متصفٌ بغير مغربية بعد از استتار قرص شک
داریم که آیا این عدم الاتصاف باقی است یا باقی
نیست؟ استصحاب بقاء عدم الاتصاف را می‌کنیم نه
استصحاب بقاء مغربیت یا عدم مغربیت را.

باز در اینجا محل، محلّ بحث است. چرا؟
به واسطهٔ اینکه مغرب و عدم مغرب بودن یک وصفی
است که مترتب بر وقت خاص است. عدم مغربیت
وصف مترتب بر وقت خاص است یعنی عدم تحقق
زمانی که آن زمان موجب رفع این اتصاف بشود. این
عدم اتصاف امری مشکوک است، امر متیقّن نیست
چون وضع و رفعش به دست ما نیست. بله! به واسطهٔ
استصحاب نهاریت عدم الاتصاف را ... عدم
مغربیت عبارت است از **أمرٌ لغویٌّ أو عرفیٌّ أو
شرعیٌّ** یا هرچه، این اتصاف یوم به عدم مغربیه یک
مسئلهٔ متیقّنی نیست؛ نمی‌دانیم واضح عدم المغربیه
را یا مغرب را که از او استنتاج عدم مغربیه می‌شود را
برای چه وقتی گفته است؟ وقتی ما نمی‌دانیم مغرب

را برای چه وقتی گفته است؟ خب ما چطور استصحاب عدم مغربیت بکنیم؟! یک استصحاب در اینجا می توانیم بکنیم و آن استصحاب بقاء یوم است. آن عدم مغربیه ای که مترتب بر یوم است ما به واسطه استصحاب یوم، عدم مغربیه را در اینجا اثبات می کنیم؛ ما وقتی که یوم را استصحاب کردیم وقتی یوم استصحاب شد، شک داریم آیا بر این لحظه مغرب بر آن صدق می کند یا عدم مغربیه؟! ما می گوییم که آن عدم مغربیه ای را که قبلاً با یوم بود، آن عدم المغربیه را همراه با استصحاب یوم استصحاب می کنیم. **فَثَبَّتْ أَنَّ هَذَا الْوَقْتُ غَيْرُ** **مَغْرِبٍ** این اصل مثبت می شود، چرا؟ چون اینکه از لوازم عقلیه او نیست، این از لوازم عرفیه و اعتباریه است.

ما در استصحاب چه اصولی را قبول کردیم؟ - البته هنوز بحث نکرده ایم - آنچه که لوازم عقلی و لا ینفک باشد. مغرب و عدم مغرب که از مسائل اعتباری است، اگر به واسطه استصحاب یومیت بخواهیم اثبات مغرب را بکنیم اصل مثبت می شود و **هُوَ مِنْ أَبَدِهِ مَوَارِدُ بَدِیْهِ الْبَطْلَانِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى**

الأصل المثبت که شما به واسطه استصحاب یک امری، یک امر اعتباری را بخواهید بر آن مترتب کنید؛ امر اعتباری مشکوک تازه نه امر اعتباری متیقن. شبهه ما شبهه حکمیه است و نمی دانیم مغرب می گویند یا نمی گویند. در این مثال هم اشکال هست، البته اشکالات دیگری از نظر شرعی دارد. این اشکال فنی و اصولی بود.

اللهم صل على محمد وآل محمد